

درباره شال بامو اثر فریده لاشایی

ما همه فقط می نویسیم

■ لادن نیکنام



«بزرگی از بزرگان معاصر ادب و هنر ایران، همین دیروز یا شاید همین سال پیش بود که یکی به پیش زد و گفت: «من دیگر به تعریف‌های مشخص از رمان و شعر و داستان کوتاه باور ندارم. ما همه فقط می نویسیم، حالا چه اصراری است اسمی بر آن گذاشت؟ این هم آخرین نوشته‌ای است که همین امروز نوشتمش و دوست دارم برای تان بخوانم.» آن چه خواند نوشته‌ای زیبا و ستودنی بود. اما نامش چه می توانست باشد؟ هنوز هم دقیق نمی دانم. اما زمانی که خواندن شال بامو به پایان رسید، از خودم پرسیدم راستی این اثر در چه مقوله‌ای می گنجد؟ من از لابه لای واژه‌ها و سطرهای کتاب، «فریده لاشایی» همارا توانستم بارها باز شناسم. توانستم حس و حال زنی را دریابم که می خواهد آزاد از هر تعریف و جبری فقط زندگی کند. از باران، موسیقی، بزرگ شدن دخترش، فومن، فلورانس و هزار صحنه حاضر در زندگی اش لذتی ناب و عمیق برد؛ اولین بار بدون سایه حضور برادر و تفکراتش، مادر و ترس هایش، شوهر و اجبار هایش. این اثر بدون شک اگر نویسنده‌اش می خواست، می توانست رمان باشد، چرا که از بالقوه‌های فراوانی مدد برده است. به عنوان نمونه اگر شخصیت هایش تراش کافی می خوردند یا به تعبیری دیگر از این حالت سایه وار خارج می شدند، جاودانه ذهن مان بودند. اما چرا نویسنده آن را در مرز یک رمان و خودنوشتی با از جاعات واقعی و قابل شناسایی (ذکر نام واقعی اشخاص و اتفاقات و تجربیاتی که از سر گذرانده اند، معلق نگه می دارد، سوالی است که به سختی برای آن می توان پاسخ داد درخور یافت.

شاید نویسنده ناخودآگاه می خواسته قالب‌های مالوف و مأنوس رسم طبع آزایی را فراموش کند. شاید هم خودآگاهانه این سبک روایت را برگزیده تا من خواننده هم در پایان کتاب هوس شنیدن صدای فهیمه خانم در رگ و جانم جان بگیرد. (به هر حال نوع نقل حکایات این کتاب را می توان به خواندن دفترچه خاطراتی در یاد تشبیه کرد. تندبادی که حتی اجازه نمی دهد از ابتدا بی اغازی و تا انتهایش پیش روی، نویسنده با استفاده از روش سیال ذهن، زندگی چهار نسل را پیش روی مان قرار می دهد که البته بخش‌های مادر و مادر بزرگ و نوه را با ترندهای خیال پردازانه بیان می کند و نسل خودش را به زیبایی کالبدشکافی می کند. او هر بار که از خودش، چه کودکی، نوجوانی، جوانی یا میان سالی اش می گوید، قلمش روان و پرشتاب، با نبضی که شماره نتوان کرد، ما را به همراه خود می کشد و کتاب در آن صفحات از ضرباهنگ تندتری هم بهره می برد. اما آن گاه که سراغ پروین خانم و مادرش می رود، گویی خط روایت به شماره می افتد نفس هایش - انگار در آن صفحات قرار است ما با تاریخ ایران آشنا شویم و در عین حال گوشه چشمی هم به مادر راوی و مادر بزرگش داشته باشیم که چه‌ها از سر گذرانده‌اند.

فریده لاشایی با حرکتی افقی در نسل‌های خواهد از جبر تاریخ حاکم شده بر زنان این مرز و بوم بگوید. از ترسی که با خون این مادران آمیخته و به جنین‌های شان منتقل می شود و اگر نویسنده شاید با وسواسی بیش تر در زمان به عقب می رفت و به جای نقل جملات به شکل مستقیم، برای مان نحوه این انتقال را با تصاویری بدیع می ساخت، بیش تر و بهتر همراه کتاب می شدیم. می گویم بدیع چون کتاب پر است از تصاویری به یاد ماندنی که نقاش بودن نویسنده را به رخ می کشد. او با کلمات، گاه نقشی می آفریند که دوست داری روی کلمات دست

بکنی تا از کلمه بودن شان مطمئن شوی؛

«صدایش گل میخی بود که ترانه هارا در خاطره می کوبید، چنان که تا به امروز طنین آن‌ها در کوه پس کوه‌های باران زده آویزان است. روی سیم‌های تلفن، روی لبه‌های سفال‌های شکسته، گوشه گاری‌هایی که گاری چپان آن‌ها (که مدت هاست مرده‌اند)، هر گاه از آن حوالی رد می شدند لحظه‌ای توقف می کردند تا جانی بگیرند.» ص ۲۶. همین نویسنده در صفحه ۴۸ کتاب در توصیف وقایع تاریخی، چنین می نویسد:

«فرزندان نسل پروین نیز برای رستم زمانه شان مایه گذاشتند و شعر سرودند، رستمی که جسمی علیل داشت و همواره مریض احوال بود و کابینه‌اش را پیرامون تخت خوابش تشکیل می داد و ابایی نداشت که همه او را زیر پتو در حال امضای اسنادی ببینند که، هر چه بود، بی تردید به نفع ملت بود، رستمی که برای اولین بار، و مبادا که برای آخرین بار، بارقه‌ای از فروغ مردم سالاری را در این سرزمین نفته از آتش بیداده‌ها به جلوه در آورد.»

فریده لاشایی با نگاهی نوستالژیک که به جبراندیشی آغشته است، با جسارتی درخور، از زنی می گوید که می خواهد فرجامی غیر از فرجام مادران خود را تجربه کند. فرجامی متفاوت، متفاوتی که منطقی نیست. می تواند حجم سیالی باشد که سال به سال فرق کند. وزن می خواهد که از این وضعیت مبهم و غیر قابل پیش بینی نهراسد. این مضمون با استمداد از وقایع تاریخ معاصر و افراد به نام و آشنا به همراه حس و حالی زنانه با توی خواننده که آن اتفاق‌ها را نزیسته‌ای، کاری می کند کارستان.

اما نمی توان از آن دریغ هم گذشت که این نوشته می توانست مفصل تر باشد. دقیق تر. با لایه‌هایی که در بستر آن نهفته است به اثری بدل شود در حد کتاب‌های مرجع.

به عنوان مثال اگر قسمت‌هایی که به زندگی برشت اختصاص دارد کوتاه تر می شد و یا حتی ما «برشت» لاشایی را فقط می شناختیم، چه می شد؟

ما که بی تاب خواندن سرگذشت راوی هستیم، به ناگاه با فاصله گذاری از پیش تعیین شده‌ای، مانند یک مانع، روبه‌رو می شویم. و ما تاب می آوریم این مانع راه چون می دانیم چند صفحه جلوتر اثری روایی کار، بار دیگر شعله‌ور می شود.

نثر زیبا و بی نقص و پربار فریده لاشایی و چیدمان استادانه کلماتش از ویژگی‌های مثبت و به یاد ماندنی کار می تواند باشد.

مثلاً: «به هوای جوانم گل سر مخملی صورتی رنگی زده بودم...» ص ۱۶. «موهای جوان» موصوف و صفتی است، به غایت هو شمندان، و شاید فقط نگاه موشکاف یک زن تصویرگر می تواند از آن بگوید. (او به زیبایی به مویی اشاره می کند که بی آن که سپید شود، پیر می شود.) و کم نیستند این قبیل تشبیهات و استعاره‌ها، طوری که حتی می توان گاهی فکر کرد که اگر بعضی سطوره عمودی نوشته شوند، شعری خواهند بود، تأثیر گذار. روح شاعرانه و بیان غنایی وقتی در خدمت خط روایی کار قرار می گیرد، خواننده را بی تاب شنیدن باقی داستان می کند. بی تابی که امید است، بماند و باشد برقرار که خبر از به دنیا آمدن نویسنده‌ای می دهد که بند نافش را نه با ترس بریده‌اند، نه با جاقو، بلکه با کلمه‌ای که فقط خودش می تواند بگوید چیست. ▶